

با درود و تقدیم احترام،

و با سپاس از آقای شهبازی و رعایت کنندگان قانون جبران.

«سال‌های دور از خانه»

جمله مهمانند در عالم ولیک

کم کسی داند که او مهمان کیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۲

همه‌ی ما تا به حال برای یک بار هم که شده به مسافرت رفته ایم و در یک هتل یا مهمانسرا اقامت داشته ایم. در مدتی که در سفر بوده ایم همیشه یک نکته را مدّ نظر داشته ایم و آن این بوده که ما برای مدتی محدود در اینجا هستیم و پس از اتمام سفر، باید دوباره به خانه برگردیم.

آیا تا به حال شده که ما فکر برگشتن به خانه را به کلی فراموش کنیم؟ خیر، چنین فکری معمولاً به سرمان نزده است، زیرا می دانستیم که اقامتمان در آنجا موقتی است و باید به خانه برگردیم.

آیا تا به حال شده که ما به فکر بازسازی و یا تعمیر ساختمان آن هتل یا مسافرخانه بیفتیم و بخواهیم سرمایه‌ی زیادی را در آنجا خرج کنیم؟

قطعاً جوابمان منفی است، زیرا هیچ عقل سلیمی این کار را نمی کند، چون می دانیم آنجا متعلق به ما نیست.

آیا اینگونه نبوده که هر چقدر هم که به ما خوش گذشته باشد و جاذبه های سفر هم زیاد باشد ولی پس از چند روز، احساس خستگی کرده ایم و تمایل داشته ایم که زودتر به خانه برگردیم؟

طبیعتاً چنین بوده است زیرا احساس آرامش و راحتی که در خانه داریم در هیچ جای دیگر نداریم.

آوردن مقدمه‌ی بالا به ما کمک می کند که بیت زیر را بهتر درک کنیم:

زِ دام چند بپرسی و دانه را چه شده ست؟

به بام چند برآیی و خانه را چه شده ست؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۴۹۲

اتفاقی که برای ما افتاده است اینست که فراموش کرده ایم که این دنیا خانه‌ی اصلی ما نیست و اقامت ما در اینجا موقتی است. به همین علت مشغول بازی با همانیدگیهایمان شده ایم و تمام هم و غم مان زیباتر کردن پارک ذهنی است که ساخته ایم و آنرا به نمایش عمومی گذاشته ایم.

ما به علت افتادن در دام همانیدگیها و سرگرم شدن به آنها رسالت آمدن به این سرای موقتی یعنی بدست آوردن دانه‌ی حضور را از یاد برده ایم.

تشکیل من ذهنی برای شروع کار ما در این دنیا ضروری است ولی در دام آن افتادن ناشی از غفلت ماست.

جالب است که ما در تله‌ی همانیدگیها گیر افتاده ایم و دچار درد و محنت فراوان شده ایم ولی هیچ به فکرمان نمی رسد که این درد و رنجها برای اینست که سفرمان در ذهن طولانی شده است و باید به خانه اصلی مان برگردیم.

هرچه دوری ما از خانه بیشتر به طول بیانجامد دام محکمتر می شود و رهایی ما از تله‌ی ذهن سخت تر می شود. جدائی ما از زندگی و ریشه دواندن من ذهنی در وجودمان باعث می شود از دم زنده کننده‌ی خدا محروم شویم و چهار بعد ما تبدیل به پیکری سرد و بی جان شود.

اگرچه سرد وجودیت گرم در پیچید

به ره کنش به بهانه، بهانه را چه شده ست؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۴۹۲

در بیت بالا راه حلی که مولانا برای رهایی موقت از من ذهنی ارائه می دهد اینست که اگرچه وجود سرد من ذهنی، ما را احاطه کرده است ولی می توان آنرا با استدلال قانع کرد تا فعلاً تسلطش بر ما کمتر شود و به قولی دیو را در شیشه کنیم تا بتوانیم همانیدگیها را شناسایی کنیم و بگذاریم زندگی آنها را از مرکز ما بیرون کند.

هر که بیند مر عطا را صد عوض

زود در بازد عطا را زین غرض

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۴

یعنی اگر ما به بینشی برسیم که در ازای دادن من ذهنی، فرّ ایزدی نصیبمان می شود هر چه زودتر این معامله را با خدا انجام می دهیم. فر ایزدی هم شامل همه‌ی برکاتی است که ما برای زندگی مادی و معنوی به آن نیاز داریم.

ولی چرا این کار عدم کردن مرکز برای ما دشوار شده است؟

مال و تن برف اند، ریزان فنا
حق خریدارش، که الله اشتری

برف ها زان از ثمن اولی ست
که تویی در شک یقینی نیست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۵ و ۴۱۱۶

پس متوجه می شویم که این تأخیر ما بخاطر اینست که هنوز یقین نداریم که عدم کردن مرکز تنها راه اتصال ما به خداست.

خواندن اشعار مولانا و فراگیری این علم باعث می شود شک و تردیدهای ما در لزوم فروپاشی این بافت ذهنی از بین برود و تشنگی جان اصلی ما برای رسیدن به یقین روز به روز بیشتر شود.

اگر در راه کسب این علم متعهد باشیم و با تکرار و مداومت، قانون جبران را رعایت کنیم، این دانش ما را به درجه‌ی یقین می رساند.

علم، جوایای یقین باشد بدان
وآن یقین جوایای دیدست و عیان

می کشد دانش به بینش ای علیم
گر یقین گشتی، ببینندی جحیم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۱ و ۴۱۲۲

با فضاگشایی و تمرکز روی خودمان بینشی در ما ایجاد می شود که آتشی که در درونمان شعله ور است را می بینیم. آتشی که هیضم آن دردهایی است که از انباشتگی همانیدگیها در مرکزمان حاصل شده است.

با دیدِ فضای گشوده شده ترسِ رها کردنِ همانیدگیها از بین میرود و درد ناهشیارانه تبدیل به درد هشیارانه می‌شود. حق قدمش را در مرکز ما می‌گذارد و آتش جهنم درونمان خاموش می‌شود.

اندر آلهامُ بیانِ این بیین
که شود علمُ الیقین، عینُ الیقین
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۵

این علم یقین که یک دانش ذهنی نیست به تدریج هشیاری حضور را در ما بیدار می‌کند. این هشیاری بیدار شده عین یقین است. جزوی است که تمایل دارد به سوی کل حرکت کند. در این مرتبه ما از حالت شک و یقین ذهنی گذشته ایم و هیچ عاملی نمی‌تواند ما را از برگشتن به خانه‌ی اصلی مان یعنی فضای یکتایی بازدارد.

از گمان و از یقین بالاترم
وز ملامت بر نمی‌گردد سرم

چون دهانم خورد از حلوی او
چشم روشن گشتم و بینای او

پا نهم گستاخ چون خانه روم
پا نلرزانم، نه کورانم روم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، از بیت ۴۱۲۶ تا ۴۱۲۸

با تشکر
علی از دانمارک